



## "سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی- پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعبینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهد تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و رزالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سپه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مضمّن کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانباختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد

درود بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

## سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین (Jan Goodwin)

ترجمه: محمد حسین انوری

### قسمت هشتم

مگر خود گلبدین از اینکه به کدام اندازه مضحک و بی مفهوم صحبت میکرد، معلوم می شد که اصلاً ناراحت نمی باشد، این هم حقیقت دارد که این مرد یگانه افغان است که من تا حال شناخته ام که اکثر مجاهدین هفت تنظیم دیگر از او هراس دارند و اینرا خود هم تصدیق میکنند.

در سال 1984 بعد از اینکه مدت دو هفته با مهاجرین صحبت نمودم، میخواستم اولین سفر خود را به داخل افغانستان آماده کنم. هدید کرارت به من توصیه نمود که معرفی نامه خود را اول به دفتر جمعیت ببرم، زمانیکه من همان تاکسی را خواستم که مرا از میدان هوایی به هتل آورده بود، فهمیدم که راننده تاکسی به دفاتر مجاهدین بلدیت کامل دارد. بعد از بیست و پنج دقیقه تاکسی مقابل یک عمارت دو طبقه نئی که رنگ زرد داشت توقف نمود، چند مرد جوان با جلد روشن و ریش های انبوه سیاه به شکل پراکنده مقابل دروازه به روی زمین نشسته یا ایستاده بودند، وقتیکه از تاکسی پیاده شدم با کنجاوی مرا نگاه کردند، معلوم می شد که از جمله محافظین دفتر جمعیت هستند.

من خطاب به آنها نموده گفتم که میخواهم عبدالرحیم را ملاقات کنم. همه شان به سوی من خیره شدند، شاید منظور مرا نفهمیدند یا شاید هم عادت نداشتند که یک زن به دفتر شان مراجعه کند.

دوباره سوال کردم که آیا یکی از شما زبان انگلیسی میداند؟

یک جوان که 19 ساله به نظر می رسید گفت که انجنیر رحیم هستند، اما خیلی مصروف میباشند، در افغانستان القاب انجنیر یا داکتر خیلی اهمیت داشته و قابل احترام میباشد، با آنهم درک کردم که این جوانان اصلاً خیال ندارند که مرا رهنمائی کنند، بناً از مقابل آنها گذشته داخل حویلی عمارت گردیدم و خود را مقابل یک دروازه که باز بود رساندم، در این وقت همان جوانیکه با من حرف زده بود از عقب من آمده گفت انجنیر رحیم در منزل بالا تشریف دارند و بعد خودش جلو افتاده و مرا به یک اتاق رهنمائی کرد که در بین آن یک کوچ کهنه و فرسوده با دو پایه میز تحریر گذاشته شده بود، در عقب یکی از آنها یک مرد خورد جسد در حدود 30 ساله با ریش انبوه سیاه نشسته بود، در اثنائیکه با تلیفون صحبت میکرد با اشاره دست مرا به نشستن دعوت کرد، فوراً یک بوتل پپسی کولا توسط شخص دیگری جلو من گذاشته شد، گرچه از آشامیدنی شیرین خوشم نمی آمد، ولی حرارت اتاق بیشتر از خارج بود، پس یک جرعه نوشیدم که کمی سرد شوم، عرق از صورتم جاری بود و در اثر گرمی رنگ جلدم سرخ شده بود. وقتیکه خواستم بوتل سرد پپسی کولا را به صورتم بمالم تا کمی سرد شود، از بخت بد بوتل از دستم به زمین افتاد که البته این بی نزاکتی در مقابل یک رهبر قوای مقاومت چندان خوشایند به نظر نمی رسید. صحبت تلیفونی رحیم 25 دقیقه دوام کرد و این طول صحبت از آن لحاظ بود که رحیم اکثراً همان جملات را که گفته

بود دوباره تکرار میکرد. سیستم تلفون پشاور که از زمان استعمار انگلیس اعمار گردیده بود، از سال 1947 تا امروز به آن تغییری وارد نگردیده است.

وقتیکه رحیم از صحبت تلفونی فارغ گردید، من مقصد خود را برایش توضیح داده گفتم که میخواهم یک راپور در مورد خسارات جنگ تهیه کنم چون عجله دارم و باید مقدمات سفرم به داخل افغانستان به زودی آماده گردد. رحیم سخنان مرا با حوصله فراخ می شنید، در اثنائیکه خودش نیز صحبت میکرد، من چنین احساس کردم که شباهت به یک خانم امریکائی دارم که در یک نمایندگی سفر و سیاحت مراجعه کرده و می خواهد نازلترین قیمت را برای خود پیدا نماید، از تبسم رحیم معلوم شد که او هم همین فکر را کرده است و بعد گفت آمادگی سفر به داخل افغانستان به زمان احتیاج دارد، این یک جنگ است، اکثراً اتفاق افتاده است که عوامل غیرمترقبه تمام پلان های ما را برهم زده است و بعد گفت که پنج روز بعد به من تلفون کنید، من طبق دستوراش عمل کردم، اما رحیم به دفتر نبود، سه روز بعد باز هم تلاش کردم، ولی بی نتیجه بود، من به حوصله و برده باری هدید کراودت ژورنالیست آفرین گفتم، بار سوم که به دفتر جمعیت مراجعه کردم خوشبختانه رحیم در اطاق خود نشسته بود، این بار نیز گرم صحبت در تلفون بود و در جریان مکالمه به سوی من نیز نگاه کرده و سر می جنباند، من از طرز رویه و صحبت رحیم فهمیدم که به تقاضای من اهمیت نداده و مایل نمی باشد مرا به داخل افغانستان همراهی کند، بخصوص که من یک زن هستم، من اطلاع داشتم که روسها به منظور اینکه شهرت قوماندان مسعود را به صفت یک مسلمان خوب نزد اهالی و مردم خراب کرده باشند، یک سلسله اتهامات را پخش نموده بودند که قوماندان مسعود با دو خانم زیبای فرانسوی که هر دو داکتر طب بودند، روابط نامشروع برقرار کرده است.

قوماندان مسعود به اساس این پروپاگند همه داکتران زن فرانسوی را از پنجشیر اخراج نمود. شاید نزد جمعیت چنین مفکوره موجود بود، گرچه برای مجاهدین خیلی مهم و با ارزش است که روزنامه نگاران از جنگ آنها در مقابل شوروی جهان را آگاه سازند، اما به نظر جمعیت، روزنامه نگاران زن مساعد نمی باشند، در حالیکه تعداد اندک روزنامه نگاران جرئت دارند تا به داخل افغانستان بروند.

من مایوسانه دفتر جمعیت اسلامی را ترک کردم، وقت زیاد هم نداشتم، هفت روز بعد باید پاکستان را ترک میکردم، با خود فکر کردم که کاش به دفتر جمعیت مراجعه نمی کردم و خود را ملامت

کردم که چرا کوشیدم از طریق جمعیت اسلامی داخل افغانستان بروم. این اقدام من یک اشتباه و خیلی هم بی ثمر بود.

وقتیکه به هوتل رسیدم به دفتر محاذ ملی تیلیفون کردم، آنها به خوشی اظهار نمودند که آماده هستند فردا به ساعت 4 بعد از ظهر مرا بپذیرند.

این مرتبه تاکسی مرا مقابل یک خانه قشنگ که در منطقه زیبای شهر واقع بود رساند، عمارت آن از ساختمانهای اطراف اش چندان تفاوت نداشت، زمانیکه مقابل در ورودی عمارت از تاکسی پیاده شدم، فوراً چهار مرد مسلح با کلشینکوف تاکسی را احاطه کردند، من خوشحال بودم که اقلأ در اینجا که وعده ملاقات برای من داده شده است، به اطراف خود نظر انداختم و متوجه شدم که در چهار گوشه دیوار های بلند عمارت برج های مراقبت وجود دارد، بعداً اطلاع یافتم که در عقب عمارت یک قرارگاه 40 نفری مجاهدین وجود دارد که یقیناً از مهمانان ناخوانده پذیرائی خوبی نخواهند کرد.

من انتظار داشتم که پیر سید احمد گیلانی را ملاقات کنم که پدرش به عنوان اولاده پیغمبر اسلام در جامعه افغانستان از نفوذ و احترام زیاد برخوردار است.

پیر سید احمد گیلانی رهبر گروه لیبرالها بوده که از حقوق دیموکراسی اسلامی در افغانستان آزاد پیروی میکند. او پیروان زیاد در کشور های عربستان سعودی، عراق و پاکستان دارد، همچنان مناصف مردم افغانستان پیرو او میباشند.

سید احمد گیلانی با پادشاه سابق افغانستان که در سال 1973 توسط محمد داوود به روم تبعید گردید، خویشاوندی دارد و چون قوای مقاومت محاذ ملی از طبقه روشنفکران و منورین تشکیل گردیده است، امیدوار بودم که رویه اینها در مقابل من نسبت به جمعیت اسلامی بهتر باشد و به صفت یک ژورنالیست از طبقه نسوان پذیرفته شوم. غرق در این افکار میان چهار مرد قوی هیکل و مسلح ایستاده بودم که یک جوان 29 ساله باریک اندام و بدون ریش از عمارت خارج گردیده به سوی من آمد و خیلی مؤدبانه با من دست داده با انگلیسی روان خود را معرفی کرده گفت: "اسم من حامد گیلانی است." من از دیدن حامد گیلانی خیلی تعجب کردم، او از اکثر رهبران مجاهدین که من تا اکنون دیده بودم و با آنها ملاقات کرده بودم از هر نگاه تفاوت داشت، با وضع آراسته اش بیشتر به اهل کتاب شباهت داشت و نه با یک مجاهد قوی هیکل افغان که در اطرافش ایستاده بودند، حامد گیلانی در جریان صحبت خود گفت که من از تفنگ نفرت دارم و اشاره به مردان مسلح نمود که چند لحظه قبل از من استقبال کرده بودند و بعد علاوه کرد که هزاران افغان دیگر

نیز مانند من فکر میکنند، بعد مرا در یک سالون ایکه با سلیقه تزئین شده بود رهنمائی کرد. زمانیکه هردو نشستیم خیلی مؤدبانه گفت: خیلی متأسفم که پدرم نمی تواند در اختیار شما قرار گیرد.

حامد گیلانی دکترای خود را در رشته سیاست و اقتصاد از پوهنتون کابل به دست آورده و در اسلام آباد مصروف تحصیل در امور اسلامی می باشد، برادر جوانتر اش بنام محمد گیلانی از جانب فامیل شان شامل گروپ مبارزین مسلح آزادی خواه در داخل افغانستان است.

حامد گیلانی شخصی نبود که من تقاضا و خواهش سفر خود را به داخل افغانستان به وی می سپردم، ما صحبت خود را در مورد یک گزارش لندن تربیونال مدیسین راجع به تهدید گرسنگی در وطن اش و تأثیر آن بالای مبارزین آزادیخواه آغاز نمودم. حامد گیلانی گفت که مجاهدین افغانستان در زمان گذشته نیز از گیاهان و برگ درختان تغذیه میکردند، در مورد قوه رزمی آنها از بابت کمبود مواد خوراکه من هیچ تشویشی ندارم، کمبود مواد غذائی نمی تواند عشق به آزادی آنها را تحت تأثیر قرار دهد، هرگاه شما ارقام و فاکتور های این جنگ را به یک کمپیوتر بدهید، برای شما میگوید که افغانها در مقابل قدرت ارتش روسی از چند هفته بیشتر مقاومت کرده نمی توانند، مگر ما مقاومت کردیم و این جنگ را ادامه میدهیم.

در جریان این صحبت بودیم که دروازه اطاق باز شد و یک مرد بلند قامت با شانه های عریض و موها و ریش انبوه سیاه داخل سالون گردید و بدون اظهار یک کلمه مقابل ما نشست، حامد گیلانی صحبت خود را قطع نکرد تا ما را باهم معرفی کند. مرد تازه وارد قوی هیکل لباس افغانی ماشی کم رنگ با واسکت سیاه به تن داشت، حالت خاموش و متین او نمایانگر دسپلین و انضباط اش بود و چنان در من اثر کرد که نمی توانستم در صحبت خود را متمرکز سازم، زمانیکه صحبت ما خاتمه یافت، حامد گیلانی و مرد تازه وارد از جاه بلند شدند و حامد از من خداحافظی کرده از سالون خارج گردید. مرد تازه وارد و قوی هیکل دست خود را به سوی من دراز کرده با انگلیسی روان خود را معرفی کرده گفت: اسم من وکیل اکبرزی است، قراریکه شنیدم شما آرزو دارید به داخل افغانستان سفر کنید؟

به جوابش گفتم که شما درست شنیده اید. بعد وکیل پرسید که سفر شما چه مدت باید دوام کند و چه وقت شما آماده خواهید شد؟

از اینکه وکیل اکبرزی عجله اروپائیان را فهمیده می توانست، من متعجب شدم و در جوابش گفتم که هرچه زودتر، بهتر و مدت آن فقط برای یک هفته است. وکیل کمی فکر کرد و بعد گفت ببینم

که برای شما چه کرده می توانم، ما وسائل مخابره در اختیار نداریم که با افراد خود در محاذ جنگ تماس حاصل کنیم، البته ما کمی وقت لازم داریم تا بتوانیم با قوماندان های جبهات خود در داخل افغانستان به تماس شده و ورود شما را برای آنها اطلاع دهیم و همچنان باید فکر کنیم که شما را در کدام مناطق بفرستیم، بعد از اندکی درنگ، علاوه نموده گفت: تا کنون نزد ما هرگز یک ژورنالیست تلف نشده است و همین گونه هم باید باقی بماند، هر زمان که من از جبهه جواب دریافت نمودم، در هتل برای شما تلفون میکنم، در این زمان شما می توانید لوازمی را که ضرورت دارید تهیه کنید و حالا شما را با موتر جیب به هتل تان می فرستم.

طرز پیش آمد، جدیت و هوشیاری وکیل برای من خیلی خوشایند بود و این علت عمده بود که مرا وادار ساخت به منظور دومین سفر خود برای مدت طولانی به داخل افغانستان، چندین مراتبه با محاذ ملی تماس برقرار نمایم، بعد از چندین مکاتبه از ایالات متحده امریکا با دفتر محاذ ملی در پاکستان بالاخره پیر سید احمد گیلانی به تقاضای من جواب مثبت داده و مرا دعوت کرد که در تابستان سال 1985 میتوانم برای مدت سه ماه نزد مجاهدین مربوطه اش در داخل افغانستان سپری نمایم.

هنگامیکه طیاره حامل من برای دومین بار در میدان هوایی شهر پشاور فرود آمد، گرمی هوا نسبت به سال قبل بیشتر بود، یکروز قبل از مواصلت من شهر پشاور را یک زلزله به درجه 6.5 تکان داده بود که خوشبختانه فقط سه نفر تلف گردیده بود.

در روز اول اقامت بعضی تکان های خفیف زلزله به وقوع پیوست که اهالی را یک اندازه پریشان ساخت.

زمانیکه از سالون ترانزیت خارج شدم، دوستانم حمید، تور و فرید با چهره های بشاش و خندان به استقبال من آمده بودند، هر سه جوان بطرف اثاثیه من هجوم برده هر یک بسته را برداشتند و مرا به سوی یک موتر ایکه با خود آورده بودند رهنمائی کردند، حمید و فرید هیچ تغییری نکرده بودند، فرید مانند گذشته عادت خود را فراموش نکرده بود که قبل از سوار شدن به موتر یک مرتبه صورت خود را در آئینه دیده، وضع موهای خود را مرتب نماید، تنها تور یک اندازه تغییر کرده و خیلی زیاد لاغر شده بود، معلوم می شد که مانند سال قبل با نشاط نمی باشد.

هنگامیکه من جویای تغییر حالش شدم، به من گفت که چند ماه مریض بود، البته این مرتبه به زبان انگلیسی بیان کرد که سال قبل بلد نبود، اما اکنون یک اندازه انگلیسی آموخته بود، گرچه گرامر نمی دانست، اما برای من خوش آیند بود که بدون ترجمان با وی صحبت کنم.

در اثنائیکه هر چهار نفر ما راجع به وقایع یک سال قبل برای یکدیگر معلومات میدادیم من اصلاً متوجه نشدم که موتر به کدام مسیر حرکت میکند، وقتیکه موتر در مقابل یک عمارت که قبلاً آنرا ندیده بودم توقف کرد، خیلی تعجب کردم.

وکیل از عمارت بیرون آمده با چهره خندان دست مرا فشرده گفت که پیر سید احمد گیلانی عقیده دارند که شما تا زمانیکه در پشاور اقامت دارید، در اینجا راحت تر می باشید، دروازه بزرگ آهنی حویلی در عقب ما بسته شد و من درک کردم که در این عمارت هم یک گروه کماندوی شش نفری مسلح نیز وجود دارد، ولی این مرتبه صرف به منظور حفاظت من موظف می باشند.

این واقعیت است که دوستان مجاهدین افغان دشمنان آنها را نیز باهم تفهیم کنند. وکیل مرا در داخل این عمارت عصری دو طبقه رهنمائی کرده گفت: "اینجا آشپزخانه است و عبدالحی برای شما غذا می پزد، هرچیزیکه لازم دارید برای وی بگوئید، ولی متأسفانه انگلیسی نمیداند."

عبدالحی یک مرد چهل ساله خوش برخورد گفت "سلام علیکم، چطور هستید؟" من به جوابش گفتم هلو فعلاً که خیلی خوب هستم. وکیل توضیح داد که اطاق پهلوی آشپزخانه مسدود است، ما بعضاً برای مذاکرات و طرح عملیات نظامی از آن استفاده میکنیم، بعضی وقت ها قوماندانهای جبهات در اینجا باهم ملاقات میکنند، در چنین مواقع لطفاً شما در اطاق های طبقه بالائی بمانید، هر اندازه که موجودیت شما در اینجا پنهان بماند، به همان اندازه برای مرام شما بهتر است. در یک اطاق دیگر صرف دو عدد چهارپائی گذاشته شده بود که حمید و تور در آن می خوابیدند، وکیل توضیح داده گفت تا زمانیکه شما در پشاور هستید تور و حمید نیز در اینجا اقامت می نمایند، اطاق آنها در تحت اطاق شما قرار دارد. من فهمیدم که این دونفر نیز حفاظت مرا به عهده دارند، به نظرم رسید که این عمارت بیشتر به یک قرارگاه نظامی شباهت دارد، نسبت به اینکه خانه فامیلی باشد.

طبقه بالائی عمارت در اختیار من گذاشته شد، وقتیکه داخل یک اطاق که مجهز با ایرکاندیشن بود گردیدم، وکیل از من خدا حافظی نموده گفت امیدوارم در اینجا خود را راحت احساس کنید، بعد مرا تنها گذاشت تا بتوانم لوازم خود را با خاطر جمعی مرتب کنم. اطاق خیلی مجال و با سلیقه خاص تزئین شده بود. یک چپرکت خواب، یک کوچ چرمی، یک میز تحریر و یک میز



چایخوری در بین آن قرار داشت که هماهنگی آن با یکدیگر با ذوق خوب انتخاب شده بود. باید اعتراف کنم که انتظار چنین پذیرائی گرم را نداشتم.

زمانیکه می خواستم بکس خود را باز کنم متوجه شدم که در یک کارتن، شامپو، کریم، کریم دندان، برس دندان، گیرای موی و خلاصه همه لوازم لوکس برای یک خانم اروپائی متمدن، با سلیقه خاص گذاشته شده بود و در یک ظرف بلوری شیرینی و بسکیت چیده شده بود و بدین طریق پارتیزانهای افغان ورود مرا خوش آمدید گفتند. من فکر کردم که اینهمه به دستور وکیل صورت گرفته است.

وقتیکه بکس خود را باز کردم خوشحال شدم که تحفه من برای محاذ ملی درست و سالم می باشد و آن عبارت از یک سیت دوربین محاربوی بود چون میدانستم که تجهیزات مجاهدین افغان خیلی محقر است و در آخرین روز قبل از حرکت بطرف پاکستان آنرا تهیه کرده و در بکسم گذاشتم. من بخاطر داشتم که سال گذشته در جریان سفر در داخل افغانستان، مجاهدین چند مرتبه دوربین مرا به عاریت گرفته بودند، زیرا آنها دوربین نداشتند، من به یاد داشتم که در آن وقت در جریان یک جنگ گروپ ما از هم پراکنده شدند و در تمام روز اطلاع نداشتیم که آیا همه کشته شده اند یا زنده هستند، در آن زمان درک کردم که چنین تجهیزات به کدام اندازه برای مجاهدین افغان مهم و ضروری میباشد، وقتیکه من به تحفه خود نگاه کردم به نظرم خیلی کوچک و ناچیز آمد.

ادامه دارد....